

بیان وبرهان بودن قرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ

اگر ما بخواهیم سیری مفصل در جای جای قرآن از برای معرفی قرآن بکنیم، نخست قبلاً مطالبی زیاد عرض کرده‌ایم و در ثانی زیاد به تفصیل می‌انجامد. ما محکم قرآن را از برای احکام بیان و تبیان، و برهان قرآن را از جای جای قرآن می‌یابیم.

اول آیات اولِ سوره الرَّحْمَان: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، الرَّحْمَانُ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ». این «الرَّحْمَانُ» که معلوم است در آیاتی بسیار، مبالغه‌ی در رحمتِ عامّه است که دارای دو بخش است: «الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى» (طه، ۵۰) لیکن این خلق و هدایت، دارای مراتبی است. مرحله نخستین و آغازینش؛ ساده‌ترین خلق است و ساده‌ترین هدایت است که مربوط به جمادات است؛ و آخرین مرحله‌اش از نظر تکوینی انسان، و از نظر هدایت هم قرآن است.

این جا «الرَّحْمَانُ» مقدم است بر تعلیم قرآن و بر خلقت انسان. و چرا؟ زیرا «الرَّحْمَانُ» که رحمتِ عامّه است؛ چند برابر دارد، چند مقابل دارد: یکی رحمت‌های عامّه و خاصّه‌ی پیایی یکدیگر، که هر قبلی نسبت به بعد رحمتِ رحمانیه است، و هر بعدی نسبت به قبل، رحمتِ رحیمیه است. لیکن رحمتِ رحمانیه‌ی آخرین، در بعد تکوین،

انسان است، و در بُعد معرفت و تشریح، قرآن است. از این جهت «الرَّحْمَانُ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ.»

«الرَّحْمَان» کل رحمت‌های رحمانیه‌ی تکوینی، و رحیمیه‌ی تکوینی را پیاپی یکدیگر فراگیر است. و در مقابل، رحمتِ خاصّه‌ی اخصّ تکوینی که رحمتِ خلق انسان است، و رحمتِ خاصّه و اخص معرفتی که تعلیم قرآن است. روی این جهات «الرَّحْمَان» کل رحمت‌های رحمانیه و رحیمیه‌ی تکوینی و تشریحی را قبل از خلق انسان و قبل از تعلیم قرآن شامل است.

و چون خلقت انسان بالاترین خلقت‌هاست، بر حَسَب آیات مبارکاتی مانند «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» (تین، ۴) و رحمتِ رحمانی معنوی و معرفتی قرآن، بالاترین رحمت‌های رحیمی است، روی این اصل: «الرَّحْمَانُ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ»، اولاً تعلیم و علّم قرآن که هر دو معنا مراد است، قبل از خلقت انسان است، زیرا درست است که انسان در بالاترین مرحله است و قرآن هم در بالاترین مرحله است؛ اما انسان کجا و قرآن کجا؟! بالاترین مرحله‌ی رحیمیت معنوی قرآن است؛ و سپس بالاترین رحمتِ رحیمیه‌ی کونی و تکوینی انسان است. روی این حساب، این ترتیب بالاترین و برترین و حساب شده‌ترین ترتیب‌های قرآنی است.

اصولاً این جمله را باید عرض کنیم که قرآن از نظر ترتیبِ آیات، سوره‌ها، کلمات، الفاظ، لغات و جملات، چون در بالاترین مرحله‌ی حیاتی ترتیبی و ترکیبی و انتخاب لغات و کلمات است؛ هیچ قدرتِ بشری و غیر بشری قادر نیست که آیه‌ای، کلمه‌ای، جمله‌ای، نقطه‌ای، زیری یا زبری را از جایی از قرآن بردارد و به جایش چیزی بهتر یا برابر بگذارد. قرآن در کل، احسن بیان است، متقن‌ترین تبیان است، در مجموعش، در اجزایش، در آیاتش، الفاظش، لغاتش.

حالا، «الرَّحْمَانُ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ». عرض کردیم که رحمان درست است که در مقابل رحیم؛ رحمت‌های عامه است، اما چون «الرَّحْمَان» این جا در مقابل «عَلَّمَ الْقُرْآنَ» قرار گرفته است، «عَلَّمَ الْقُرْآنَ» تمام صفات رحیمیه‌ی حق نیست، بلکه صفتِ علیا و اعلا و برترِ رحیمیه‌ی معنویّه و معرفتی حق است. به این جهت برابر شدن «الرَّحْمَان»

با «عَلَّمَ الْقُرْآنَ»، برابر شدن کل نعمت‌های رحیمی و معرفتی حق است در مقابل قرآن. که آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری! تمام وحی‌های بشری و وحی‌های ربّانی؛ یک جا، و وحی قرآنی که ممتازترین وحی است در سویی بالاتر و برتر قرار گرفته است.

حالا، «الرَّحْمَانُ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ». در این «عَلَّمَ الْقُرْآنَ»، آیا تعلیم قرآن در بُعد رحمتِ رحیمی معنوی، و آیا خلقتِ انسان در بُعد خلقی مقدم است بر همگان؟ نخیر! در این جا تقدّم، تقدّم رُتبی است، تقدّم معنوی است. تقدّم رُتبی و معنوی خلقتِ رحیمی معنوی با قرآن است، گرچه تورات و انجیل و سایر کتاب‌های آسمانی، از نظر زمانی مقدم هستند. همچنین تقدّم رُتبه‌ای و درجه‌ای خلقت انسان بر تمام خلائق مقدم است، حال آن‌که پس از کل خلائق است، پس از فرشتگان، پس از جنیان «وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ» (حجر، ۲۷).

حالا: «الرَّحْمَانُ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ» عَلَّمَ از چیست؟ آیا از عِلْم است؟ از عِلْم است؟ از هر دو است؟ سپس آیا مُعَلِّم قرآن، کلّ مُعَلِّمین قرآن هستند؟ که نقطه‌ی اولی آن رسول گرامی (صلوات الله علیه وآله) است و نقاط بعدی مترتّب‌اش کلّ مکلفینی هستند که مورد تعلیم قرآن قرار گرفته‌اند؟ جواب این است که همه‌ی این‌ها مراد است. عَلَّمَ هم از عِلْم است، هم از عِلْم است، عِلْمِ، عَلَّمَ می‌شود عَلَّمَ هم عَلَّمَ می‌شود.

بنابراین قرآن هم مَعَلِّم است، هم مُعَلِّم است. مُعَلِّم است که تعلیم شده است به انسان در بُعد نخست، و به ملائکه و جنیان و در ابعادی دیگر. عِلْم است، که علامت است. علامتِ شاخص کلّ مکلفان، که از کلّ علاماتِ رحیمی و معرفتی و حیانی ربّانی، مقدم است؛ علامتِ قرآنی است. هر کس علامت قرآنی دارد، علامتِ بالاترین درجه در بُعد رحیمیتِ اخصّ حق سبحانه و تعالی دارد.

حالا، این «عَلَّمَ الْقُرْآنَ» بر مبنایی که از عِلْم باشد، نخست «عَلَّمَ الْقُرْآنَ مُحَمَّدًا» (صلوات الله و سلامه علیه)». این قرآن عِلْم است، نشانه است، نشانه‌ی خاص است، نشانه‌ی ممتاز است بر رسالتِ غُلیبای محمدی (صلوات الله علیه وآله).

و چنان‌که آیاتی دیگر از جمله آیاتِ نخستین سوره یاسین تبیین می‌کند: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، يَسْ، وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ، إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ، عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ». «یس» که خطاب به رسول الله (صلوات الله وسلامه علیه) است بر مبنای اشاره‌ی «سین» به سید المرسلین، سید الخلائق، سید الفضلاء، سید الاکرمین، سید عباد الله الصالحین و در حقیقت سیادت معرفتی و معنوی و علمی بر کل خلاق در مثلث زمان.

«إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ» مطلب سوم است. در وسط «وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ»، قسم است. آیا قسم خوردن خدا به چیزی بر مبنای فقدان دلیل است؟! هرگز. خدا خودش دلیل است و خالق دلیل است و مستدل به ادلّ دلیل است. بنابراین قسم‌های قرآن توجه دادن به دلیل عمقی است.

«وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا» قسم به شمس یعنی نور شمس دلیل است بر شمس بودن شمس. یا «واللیل» تاریک بودن شب، دلیل است بر شب بودن شب. قسم‌های قرآن کلاً، قسم به دلیل است که مورد قسم، دلیلی است که احیاناً مغفولٌ عنه است و برای توجه دادن به مکلفان، خدا به تعبیر قسم، مُقسَمٌ به را به عنوان بهترین، شایسته‌ترین و برهانی‌ترین دلیل معرفی می‌کند.

حالا، «یس، وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ، إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ»، قرآن حکیم با حکمتش، حکمت کاملش، در بُعد فصاحت و بلاغت، قشری و لفظی، و در بُعد معنوی، در کلّ جهات دلیل است بر دو مطلب. مطلب نخست: «یس»، سین که اشاره به رسالت است، یعنی قرآن در مرحله‌ی آغازین، دلیل بر رسالت آورنده‌ی خود است. مرحله دوم: با تعمق بیشتر، تفکر و تدبیر زیادتر در قرآن «عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» نه «الی صراطٍ»! نه «لصراطٍ»! بلکه «علی صراطٍ». علو رسول الله بر صراط مستقیم، بالاترین مرحله‌ی صراط مستقیم است.

بنابراین «وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ» قسم به حکمت قرآن است که تثبیت کننده‌ی دو بُعد است. بُعد آغازین: رسالت، بُعد آخرین: بالاترین مقام رسالت که «عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ، تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ.»

این «عَلَّمَ الْقُرْآنَ» نسبت به مُتَعَلَّمِ اَوَّلٍ و مُعَلَّمِ ثَانِي است. مُعَلَّمِ اَوَّلٍ خداست و مُعَلَّمِ ثَانِي رسول الله است. مُتَعَلَّمِ اَوَّلٍ هم رسول الله است. این از باب عَلَّمَ خَاصَّ كَمَا «الرَّحْمَانُ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ»، عَلَّمَ قَرَارٌ دَارِدٌ؛ نشانه قرار داد؛ قرآن را بر آورنده آن.

و اگر گفته شود پیغمبر مُبَيَّنِ قُرْآنِ است؛ و اگر پیغمبر مُبَيَّنِ قُرْآنِ نباشد؛ قرآن روشن نیست، این جا دور مَصْرَحٍ لازم می آید. چون خود قرآن بر مبنای این آیه و آیاتی مشابه، دلیل است بر رسالت و «علی صراطٍ مستقیم» بودن رسول. دلیل است برای مرسلٌ الیهِم. یعنی مکلفان به وسیله حکمت قرآن، باید بتوانند رسالت آورنده اش را و «علی صراطٍ مستقیم» بودن آورنده اش را ثابت کنند. پس اگر دلالت قرآنی، و معانی مراد قرآنی مربوط باشد به تبیین رسول، درست دُورِ مَصْرَحٍ است.

این دلالت قرآنی بر رسالت و «علی صراطٍ مستقیم» بودن رسول متفرّع باشد بر تبیین رسول؛ و تبیین رسول هم متفرّع باشد بر بیان قرآن! این دُور، دور مَصْرَحٍ است. بنابراین این خود، از ادله ای است که قرآن خود مُبَيَّنِ است، خود مبیّن رسالت رسول است، احکام رسالتی است، معارف اصلی و معارف فرعی رسالتی است.

این عَلَّمَ در بُعد نخستین و مهم ترین است که نشانه ای رسالت رسول است، نشانه ای صدق رسول است، نشانه ای معارف اصلی و معارف فرعی بر رسول است، و کلاً قرآن آنچه را باید به عنوان وحی بیان کند؛ بیان کرده است.

[قرآن و بیان رسول، به شکل اجمال و تبیین هست و اگر این طور در نظر بگیریم دور مَصْرَحٍ از بین می رود].

به هر حال دور است.

[اگر هر دو تبیینی بودند یا هر دو اجمالی آن وقت دور مصرّح بود اما این طوری مشکل حل می‌شود]

اگر ما رسالت رسول را بخواهیم بفهمیم، باید قرآن را بفهمیم. اگر بخواهیم قرآن را بفهمیم باید رسالت رسول را بفهمیم. ببینید اگر رسالت رسول را بخواهیم بفهمیم با چیست؟ قرآن حکیم است؛ و اگر قرآن حکیم که دلیل است بر رسالت رسول را بخواهیم بفهمیم باید بیان رسول باشد. پس بیان رسول دلیل بر حکمت قرآن است و حکمت قرآن دلیل بر رسالت رسول است و این دور مصرّح است. بالاخره دور است و محال است.

این در بُعد نخست. در بُعد دوم «عَلَّمَ الْقُرْآنَ»، از عَلَّمَ نسبت به متعلّمین غیر رسول. متعلّمین غیر رسول: نشانه‌ی [...] کامل بودن، و کامل‌تر بودن آن است این از باب عَلَّمَ!

اما از باب عَلَّمَ: «عَلَّمَ الْقُرْآنَ». قرآن را تعلیم کرد. در ابعادی خصوصی به رسول گرامی، و در ابعادی عمومی به سایر مکلفان. بُعد نخست خصوصی، همان قرآنی است که شب قدر به صورت مختصر، بدون الفاظ، بر قلب رسول نازل شد.

مفصل‌ترش [...] که «وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ» (نحل، ۸۷) مفصل‌ترش آیات محکّمات و آیات متشابهات قرآن، که کلّ آیات بیان است، منتها بیان محکّمات روشن‌تر است و بیان متشابهات محتاج است به تبیین از محکّمات، یا تبیین ذاتی و خودی از آیات است.

پس «الرَّحْمَنَ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ» این «عَلَّمَ» هم از ریشه عَلَّمَ است هم از عَلَّمَ است.

حالا، آیا تعلیم و حیانی در طول تاریخ تکلیف، منحصر است به قرآن؟ چرا «عَلَّمَ الْوَحی وَالْقُرْآنَ» نفرمود و «عَلَّمَ الْقُرْآنَ» فرمود؟ روی این حساب است که کلّ وحی‌های ربانی، در مقابل قرآن چیزی نیست. چون قرآن بالاترین وحی، شامل‌ترین

وحی، مهمترین وحی، کامل‌ترین وحی است که در کلّ زمان‌های تکلیف نظیر ندارد و لذا تعلیم قرآن محور اصلی رحمانیت و رحیمیت در بُعد خلقی، در بُعد تربیتی که «الَّذِي أُعْطِيَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى» (طه، ۵۰) و کل کتاب‌های آسمانی، هم اصل هستند و هم مقدمه هستند. اصل هستند از برای زمان‌های خودشان، مقدمه‌اند، جاده‌اند برای تبیین قرآن که مهیمن است بر همه، حافظ است نسبت به همه، و آنچه آنها دارند این با کمال برتر و والاتر و آخرین کمال ممکن معرفتی در بُعد اصول احکام و در بعد فروع احکام دارد.

و چنان‌که در آیاتی مانند آیه ۱۳ سوره شوری: «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا»، «او حینا» مخصوص به قرآن است، بقیه یا «وصی» است یا «وصینا»؛ و حال آن‌که این «وصی» وحی بر نوح است، و «وصینا» وحی بر ابراهیم و موسی و عیسی است. هیچ کدام از این انبیاء، که از انبیای اولوا العزم بودند (در اینجا) «او حینا» و «او وحی» ندارد، «وصی» و «وصینا» است. چرا؟ برای این‌که در مقابل وحی قرآنی، گویی سایر وحی‌ها بر سایر پیامبران اولوا العزم وحی نیست.

کما این‌که رسالت رسول، در مقابل رسالت‌ها، این رسالت است، کأنه گویی آن‌های دیگر رسالت نیست. عبودیت‌اش، رسالتش، نبوتش، وحی‌اش، عقلش، ایمانش، معرفتش، همه چیزش، در بُعد بشری، در بُعد وحیانی، برترین و والاترین نسبت به کلّ عارفان، کلّ عاقلان، کلّ مکلفان، کلّ صاحبان وحی، کلّ مخاطبان وحی، در مثلث زمان تکلیف است. این مختصری راجع به «الرَّحْمَنُ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ.»

و «عَلَّمَهُ الْبَيَانَ». این بیان چیست؟ آیا بیان مطلق بیان است؟ که انسان می‌تواند ما فی الضّمیر خود را برای دیگران تبیین کند؟ خوب همه حیوانات هم این‌طورند. تمام حیوانات با هم سخن می‌گویند، همان طوری که ما سخنان حیوانات را در لغت حیوانی نمی‌فهمیم، آنها هم احیاناً سخنان ما را در لغت انسانی نمی‌فهمند. بلکه احیاناً بعضی از حیوانات سخن انسان را در بُعد انسانی می‌فهمند، کما این‌که مورچه با سلیمان صحبت کرد. هدهد حرف سلیمان را شنید.

بنابراین بیان، مطلق بیان نیست، بلکه بیان خاص است. بیان خاص انسانی قرآنی است.

بیان دارای سه مرحله است: یک مرحله، بیان مادون انسانی که تبیین حقایق درونی و تبیین حقایق برونی است؛ و بیان انسانی است در بُعد انسانیّت؛ و بیان وحیانی در اعلا ابعاد وحیانی است. این جا «عَلَّمَهُ الْبَيَانَ» عبارتی دیگری است از «عَلَّمَ الْقُرْآنَ»، یعنی بیان قرآنی را که تبیین و آشکار کردن کلّ حقایق درونی، برونی، تکوینی، تشریحی، فطری...

[...]

ما از آیاتی مانند «وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ» (انعام، ۱۱۵) یا آیه دیگر: «وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا» (کهف، ۲۷)، این «دونه» به «کتاب ربک» بر می‌گردد. یعنی تو ای پیغمبر، تو ای عاقل‌ترین عقلای جهان، تو ای برترین پیامبران، تو «لن تجد» محال است که بیابی «من دونه» یعنی «من دون کتاب ربک.»

«وَاتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا» (کهف، ۲۷) آیا مضاف مرجع ضمیر است یا مضافُ الیه؟ اول مضاف است بعد مضافُ الیه. مضاف چیست؟ «کتاب». مضافُ الیه «رب» است. «ولن تجد من دونه» یعنی «ولن تجد من دون کتاب ربک» کما این که «لن تجد من دون ربک» در ربوبیت محال است غیر از الله در ربوبیت، پناه‌گاهی بیابی، همچنین در بُعد «کتاب ربک» که قرآن است، محال است غیر از قرآن، ملجایی، ملتحدی بیابی.

بنابراین پیغمبر بزرگوار، در کلّ کلماتش، عقائدش، معارفش، احکام اصلی، احکام فرعی، احکامی که در قرآن نصّ است یا ظاهر است، و احکامی هم که نه قرآن تثبیت کرده و نه نفی کرده، فقط مُلْتَحَدَش قرآن است.

بنابر مبنای این آیه و آیاتی از این قبیل، کلّ معارف رسالتی و نبوتی آخرین رسول، بر مبنای قرآن است. منتها قرآن سه بُعد دارد: یک بُعد، بُعد آشکارای محکّماتش، که احکام هم در این محکّمات است، عمده احکام. بُعد دوم، بُعد متشابهاتش که با نظر خودی (خود قرآنی) و رجوع به محکّمات تبیین می‌شود. در این دو بُعد، بُعد دلالتی قرآنی است، یا همگانی یا اختصاصی. همگانی در محکّماتش، اختصاصی در متشابهاتش. بُعد سوم، حروف مقطعه، حروف رمزی قرآن بیانگر احکامی است که در قرآن نه نصّ است نه ظاهر است، نه نفی است نه اثبات است، بلکه نفی و اثباتی در واجبات و محرمات و حتی مستحبات و مرجوحاتی که در نصّ قرآن نیست، و در ظاهر قرآن نیست این مستفاد از چیست؟ از حروف مقطعه. حروف مقطعه‌ی قرآنی که در ۲۸ سوره است، اوّل ۲۸ سوره است، این حروف مقطعه، رمز خاصّ به رسول گرامی است در بُعد احکامی که در قرآن نفی و اثبات نشده و در بُعد موضوعات.

بنابراین این آیه را می‌فهمیم که «لن تجد» مستحیل است که بیابد پیغمبر «من دون قرآن ملتحداً»، «من دون محکّماتش، متشابهاتش، حروف رمزی‌اش». بنابراین اگر حتی پیغمبر بزرگوار، در تعداد ۱۷ رکعت نمازهای یومیّه، و در ابعادی و در سُننی که در قرآن نه نفی شده است نه اثبات شده است، اگر حتّی به وحی غیر قرآنی تمسّک کند؛ این ملتحّد غیر قرآنی است. «لن تجد من دونه» منحصر کرده است، «ملتحّد»: پناه‌گاه رسول را، در بُعد رسالتی به قرآن. اگر سنّتی غیر قرآنی باشد، و این سنّت نه از محکّمات و از متشابهات اثبات نمی‌شود، اگر این سنت مانند ۱۷ رکعت نماز، از حروف مقطعه استفاده نشود، این «لن تجد» باطل است.

روی این مبنا، من مدتی روی این فکر بودم ولیکن فعلاً صد در صد این مطلب برایم روشن است که کلّ احکام عقلانی، عقیدتی، عملی، بایدها، نبایدها، شایدها، نشایدها، تا آخر زمان تکلیف کلاً مستفید از قرآن است. منتها مستفید از قرآن یا از محکّمات است، یا برتر از متشابهات، یا فقط از رسول است. در حروف رمزی قرآن، مستفید احکام، موضوعات، معارف فقط رسول گرامی است. یعنی «المر»، «ن» و همچنین، این‌ها لغاتی است که نمی‌توان معنا کرد. در هیچ لغتی از لغات این‌ها لغات وضع شده بر معنایی نیست، برای این‌که رمز است.

همان طوری که رموزی که شخص اول کشور به وزرا می‌دهد را کس دیگری نمی‌داند، این تشبیه است، همان‌طور هم رموزی خداوند با اصحاب رمز، با پیامبران دارد، مخصوصاً پیامبر اسلام، این حروف رمزیه قطعیه که «مفاتیح کنوز القرآن» است. کنوز قرآن را در ابعاد محکمت، متشابهات و آنچه را که نه محکمت دلالت دارد، نه متشابهات، این حروف رمزی دلالت دارد.

بنابراین منحصراً اطلاعات، وحی پیغمبر، در کل [...] .

حالا، «الرَّحْمَنُ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ» بیان قرآن که قرآن خودش بیان است، این واضح‌ترین بیان است نسبت به کلّ وحی‌های ربانی و انسانی.

[ضمیر «ه» و مفعول در «عَلَّمَهُ» به چه بر می‌گردد؟] به انسان، «عَلَّمَ» دو مفعولی است اولی انسان، دومی بیان.

[سوال درباره تعلیم بیان به انسان] همه حیوانات قدرت بیان دارند، تمام حیوانات قدرت بیان دارند. تکلم می‌کنند.

[اگر این‌طور باشه پس متشابهات را باید تمام انسان‌ها بفهمند] بله می‌توانند بفهمند.

اما فعلیت فهم مربوط به کسانی است که دارای تفکر زیاد هستند چون، مثلاً در آیه داریم که «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» (تین، ۴) یعنی کلّ انسان‌ها بالفعل؟ نخیر! «ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ» کل انسانها؟ نخیر. انسان بالطبع در اعلا علیین است، انسان بالطبع در اسفل سافلیین است؛ و اعلا علیین رفتن انسان، در بُعد شأنی است و اسفل سافلیین انسان هم در بُعد شأنی است. در بُعد فعلی مربوط است به کوشش و کاوش و جدیت خود انسان‌ها.

حالا، در این «عَلْمَةُ الْبَيَان» خدا تعلیم کرده است قرآن را به انسان. این تعلیم کرده است به انسان، گاه تَعْلَمُ می‌کند، گاه تَعْلَمُ نمی‌کند، خوب تَعْلَمُ می‌کند، کم تَعْلَمُ می‌کند، تَعْلَمُ محکّمات است، تَعْلَمُ بیشتر متشابهات است، یا اضافه بر این تَعْلَمُ حروف رمزی است که در اختصاص انسان اول (پیغمبر) است. اولین انسان در بُعد معرفتی و در بُعد مکانتی حضرت رسول گرامی است. بنابراین این «عَلْمُ» درست است که تعلیم قرآن است ولیکن این «عَلْمُ» دارای درجاتی است به مناسبت درجات معلّمین.

حالا، این «عَلْمُ» شأنیت قرآن، تعلیم به کسانی است که می‌توانند تعلم کنند. اگر نتواند تعلم کند، به واسطه تعلم می‌کند. اگر بتواند بی‌واسطه تعلم می‌کند. تعلم بی‌واسطه، تَعْلَمُ و حیانی است، و تعلم با واسطه تَعْلَمُ معصومین است، بعد تَعْلَمُ های دیگر. بنابراین کل درجات تَعْلَمُ نسبت به قرآن از برای کلّ مکلفین شأناً و فعلاً، فعلاً و شأناً موجود است.

«[البیان] مگر اینجا مراد قرآن نیست؟ اینجا که «عَلْمُهُ» می‌گوید یعنی انسان آن بیان را یاد می‌گیرد و خدا تعلیم داده است. یعنی کل قرآن را، اگر مراد بعض بود باید تفکیک می‌کرد، استثنا می‌زد. اینجا که آیه اطلاق دارد پس حروف رمزی را هم همه باید بفهمند]

اولا قرآن چیست؟ قرآن در بُعد عمومی آن چه خوانده می‌شود، کلمات دالّ است که محکّمات و متشابهات است. بنابراین حروف رمزی نه بیان است نه قرآن است. قرآن است برای رسول قرآن، ولیکن نسبت به غیر رسول قرآن، نه خواندنی است، نه کلمات است، نه دالّ است، نه وضع شده است بر معانی. وضع شده است، وضع خاصّ اشاره رمزی برای شخص رسول (صلوات الله وسلامه علیه وآله وسلم).

[ما می‌توانیم بگوییم این بیان همین بیان است. این معنا که شما فرمودید که در حیوانات هم بیان است اما بیانی که انسان دارد به زبان‌های مختلف است، لهجه‌های مختلف است، یعنی انسان این قدرت را دارد که بتواند همه این زبان‌ها را یاد بگیرد]

ما این معنا را انکار نمی‌کنیم، ولیکن «البیان» بعد از قرآن، حد افضل و حد برترش کدام است؟ قرآن است. بنابراین منافات ندارد. محور اصلی خلقت کائنات در بعد معرفتی قرآن است، و محور اصلی بیان قرآن است در قرآن. البته همان‌طور که انسان در انسانیتش فوق کل خلایق است؛ در بیانش، در علم‌اش، در معرفتش، در مرحله اعلاست.

ولیکن مثلاً آقایان می‌گویند «المؤمنون» ائمه هستند، می‌گوییم ائمه هستند ولیکن حد اعلا هستند. حد اعلا متعلق به آن‌هاست ولی حد ادنی دیگران را هم شامل است. این جا هم همین‌طور است. «علمه البیان»، بیان قرآن افضل بیان است که «علم» در بُعد شأنی است. بیان‌های دیگر هم، بیان انسان‌ها، از لغات مختلف، تعبیرات مختلفات، بیان روشن‌تر، وسیع‌تر، آماده‌تر، شامل‌تر است. ما نفی این را نمی‌کنیم.

این جا صحبت از بیان یک و دو سه نیست، «البیان» است. کلی است. «البیان» هم انسان دارد، هم حیوان دارد، هم جن. ولیکن این «البیان»ی که افضل بیان است برای افضل خلایق که انسان است، افضل وحی است که قرآن است؛ و منحصر نمی‌کنیم، می‌گوییم افضل بیان قرآن است و بعد مراتب دیگر. کل مراتب بیان در انسان، از کل مراتب بیان در موجودات دیگر بالاتر است. منتها در میان وحی‌ها، و بیان‌ها، تبیین‌ها و تعلیم‌ها کدام مقدم است؟ قرآن مقدم است.

[این که قرآن ظاهر دارد و باطن دارد، باید احکامش را در همان ظاهر بگیریم یا باطن؟ و باطن برای کیست؟]

در روایت است از امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) که «إِنَّ الْقُرْآنَ عَلَى أَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ: عَلَى الْعِبَارَةِ، وَالْإِشَارَةِ، وَاللِّطَائِفِ، وَالْحَقَائِقِ؛ وَالْعِبَارَةُ لِلْعَوَامِ، وَالْإِشَارَةُ لِلْخَوَاصِّ، وَاللِّطَائِفِ لِلْأَوْلِيَاءِ، وَالْحَقَائِقِ لِلْأَنْبِيَاءِ». این تقسیم خیلی عالی است. عبارت چیست؟ عبارت لفظ است؟ نخیر. برای این که اگر عبارت لفظ بود، بعد از عبارت اشاره نمی‌آمد، معنا می‌آمد. پس عبارت «مَا يُعْبَرُ» است. یعنی آن چه تعبیر می‌کند مقاصد الهی را در بُعد نصّ یا در بُعد ظاهر مستقر. این «للعوام.»

در یک سخنرانی گفتم که «اللهم اجعلنا من العوام». خدایا ما را از عوام قرار بده. حوزه‌ها هنوز به حد عوام هم نرسیده (که ظاهر قرآن را هم نمی‌فهمند و می‌گویند ظنی الدلالة است). نصوص و ظواهر مستقر قرآن هم عبارت است و احکام عملی و عقیدتی که واجب است بر کل مکلفان، از همان عبارت در می‌آید. یعنی عبارات قرآن از نظر نصّ و از نظر ظاهر مستقر، کافی است از برای احکام باید و نباید عقیدتی و عملی برای کلّ مکلفان.

منتها «والاشارة» اشاره بالاتر است. لطائف بالاتر است، حقایق باز هم بالاتر است. بنابراین کلّ مسلمان‌ها بایستی در ارتباط تنگاتنگ با نصوص قرآن و ظواهر مستقر قرآن باشند حالا یا با واسطه یا بی‌واسطه. یا بی‌واسطه. یا بی‌واسطه که شرعمدار قرآنی گردند یا با واسطه که مقلد این‌ها باشند.

خارج از این دو جهت مسلمان نیستند، و از عوام مسلمانان هم نیستند. نه از عوام‌اند، نه از خواص، نه از اصحاب اشاره، نه از اصحاب لطائف.

«والحقایق»، حقایق مربوط به الفاظ نیست، حقایق مطالبی است که از الفاظ قرآن به دست نمی‌آید، نه از نص، نه از ظاهر مستقر، نه از اشاره، نه از لطیفه. نصّ مراحل دارد، ظاهر مراحل دارد، اشاره مراحل دارد، لطیفه مراحل دارد، ولیکن این مراحل تمام از روی لفظ است. یعنی لفظ، لفظ نص یا ظاهر دلالت بر اشاره می‌کند، اشاره دلالت بر لطیفه می‌کند، ولیکن هیچ دلالتی در این سه بُعد بر حقایق نیست. حقایق مطالبی است که نصّ ظاهر قرآن، نصّ قرآن، ظاهر مستقر قرآن، اشاره قرآن، لطیفه قرآن، دلالت بر آن ندارد.

مانند حروف رمزی است که حقایق است. در بُعد اول، صاحب رمز اول رسول گرامی است، و در ابعاد بعد ائمه (علیهم السلام) هستند. یعنی اشارات احکامی و اشارات موضوعی و اشارات معرفتی که در این حروف رمزی است، در اختصاص صاحب وحی است. پس این ۴ مرحله است. ما هنوز به حد اول هم نرسیده‌ایم. «اللهم اجعلنا من العوام.»

[شما فرمودید ۲۸ تا سوره با حروف مقطعه داریم فکر می‌کنم ۲۹ تا باشد] یکی دیگرش چیه؟ سه تا مکی است، ۲۵ تا مدنی، حالا شما می‌گویی اون یکی چیه؟ یادم هست که ۲۸ سوره است. حالا شما نگاه کن آن یکی که ما اشتباه کردیم چیه... (تعداد درست ۲۹ است)

«[عَلَّمَ الْقُرْآنَ] شما فرمودید که این مقدم بر خلق انسان است؟»

این از نظر رُتبی است. چون انسان که خلق شده، انسان موجود دارای وحی‌هایی هست، انسان‌های قبلی هم که نسل‌های قبلی انسان است، همه دارای وحی بودند. بنابراین رسالت‌های الهی بر کل نسل‌های انسانی تماماً منحصر می‌شود در «القرآن». منتها آن نسل‌های قبلی انسانی و نسل بعدی انسانی، تا زمان قرآن، آن‌ها در حقیقت نادیده گرفته شده است، برای چی؟ برای این که محور اصلی قرآن است.

بنابراین افضل فضائل و حیانی در مثلث تاریخ مکلفان، قرآن است؛ و مقصود اصلی هم همین است. مقصود اصلی و مقصودی محوری همین «عَلَّمَ الْقُرْآن» است.

«الرَّحْمَنُ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ». خلقت انسان بعد است، چرا؟ چون درست انسان در بُعد تکوینی افضل مخلوقات است، مخصوصاً انسان اخیر، ولیکن افضل از او در بُعد تشریحی قرآن است. تقدّم قرآن بر خلقت انسان و بر سایر وحی‌ها، با این که قرآن آخرین وحی است، و این انسان هم آخرین انسان است، تقدّمش، تقدّم زمانی نیست، تقدّم مکانتی و مرتبه‌ای، درجه‌ای است.

[می‌توانیم این جور استفاده کنیم که اگر رُتبی نباشد، به این معنا که انسان قبل از این که به صورت این انسان کنونی در بیاید یک وجودی داشته یعنی خلق ارواح...]

نخیر. نخیر. برای این که خلق ارواح قبل از انسان، برخلاف نص قرآن است، برای این که: «ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ» (مومنون، ۱۵)

[آن هم منافاتی ندارد، یعنی آن ارواحی که از قبل بودند الان با وجود این خلق انسان، یک خلق آخر شده اند]

آن دیگر انشاء نیست «ثم انشأناه»، «ه» کیست؟ بدن. بدن را خلق دیگر کردیم. این بدن، بنابراین خلق دیگر، بعد از بدن است. قبل از بدن بودن «ثم» هست؟ ببینید «ثم انشأناه خلقاً آخر» یعنی پس از مدتی، انشاء کردیم این بدن را خلق دیگر. یعنی روح را از این بدن. پس روح بعد است و بدن قبل است. حالا شما می‌گویید که روح قبل است؟ روح که بعد از بدن خلق شده است قبل است؟

[این یک بدن مادی بود حالا علقه بود نطقه بود، هرچه بود، روح درش دمیده شد و شد «خلقاً آخر»]

دمیدن نیست انشاء است. «انشأنا له» هم که نیست. اگر گفتند «جعلتُ الحطبَ ناراً» یعنی این حطب، حطب بود و نار شد؟ یا قبلاً نار بود؟ [نه خب نار نبود]

این جا هم «خلقاً آخر» قبلاً نبود. قبل از بدن «خلقاً آخر»ی نبوده. بنابراین نه بدن بوده است نه روح قبلاً.

«[خلقاً آخر» یعنی بدن مرکب از جسم و روح. همچنین خلقی نبوده]

نخیر. ما دو خلق داریم. یکی خلق بدنی داریم، یکی خلق آخر داریم. خلق آخر غیر از بدن است، یعنی روح است. پس دو خلق است. یک خلق بدن، یک خلق روح از بدن.

[نه سه خلق داریم. حالا، اینطور بگوئیم، یک خلق بدن مادی داریم که همان مضغه و علقه است، یک خلق روحی داشتیم که از قبل بوده، بعد ترکیب این دو شده «خلقاً آخری».]

این را شما دارید می‌گوئید. قرآن این را نمی‌گوید.

[آخر قرآن هم منافات با این حرف ندارد]

چرا منافات دارد. ببینید...

[آیه داریم که «وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ». پس حقیقت ما قبلاً خلق شده و]...

نخیر، این آیه مربوط به مطلب دیگری است. به دلیل آیه «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ» (مومنون، ۱۵) یعنی پس از آن که ما بدن را تکمیل کردیم، خلق آخر که روح است از این بدن ایجاد کردیم، انشاء ایجاد است. ایجاد کردیم روح را از این بدن بعد از کمالش. بنابراین ایجاد روح بعد از بدن، و از بدن، دلیل است که این روح قبلاً موجود نبوده. این روح! روح دیگری ندارد انسان.